

## نامه‌های برقی



**غزاله پژم**، از آستارا، برایمان توصیف زیبایی از زندگی و شب و روز نوشته است. امیدوارم شما هم مثل من از خواندن این متن کوتاه لذت ببرید.

به آسمان روز نگاه می‌کنم  
آسمان یک لباس آبی با لکه‌های سفید چون ابر پوشیده است  
و گل سینه‌ای همچون خورشید به خود آویخته  
آه که زندگی چقدر زیباست!  
به آسمان شب نگاه می‌کنم  
آسمان انگار می‌خواهد به میهمانی برود  
لباس مشکی با الماس‌های کوچک و درشت چون ستاره پوشیده است  
و گل سینه‌ای همچون ماه به سینه‌اش زده  
آه زندگی چقدر زیباست!  
که از دیدنش هر لحظه از عمرم می‌گذرد

**امیرحسین رضازاده لطفی**، از استان آذربایجان شرقی، شهر ملکان نامه برقی نوشته‌اند و گفته‌اند: «لطفا مرا راهنمایی کنید، چون من استعداد زیادی دارم.»

دوست من، امیرحسین عزیز، ما هم می‌دانیم تو استعداد زیادی داری، ولی خوب نیست که خودت بگویی.  
داستانی درباره یک مرد کشاورز دانمارکی نوشته‌ای که بعد از پیدا کردن یک سفینه با دوستش تصمیم می‌گیرد که به فضا سفر کند. سوژه خوبی است، اما داستان تو نیست. منظورم این است که بگذار داستان مرد دانمارکی را دانمارکی‌ها بنویسند، تو درباره محیط اطراف خودت و آدم‌های اطراف خودت داستان بنویس. بگذار اگر کسی هم می‌خواهد به فضا برود، یک پسر بچه جسور از آذربایجان شرقی باشد که با دوستانش به فکر ساخت یک سفینه در مدرسه و فضاوردی می‌افتند. منظورم این است که تو داستان خودت را بنویس. برایت آرزوی موفقیت می‌کنم.



## پیغام در لایبر



**دوستی زنگ زده و گفته است:** چند وقتی می‌شود که به توصیه تلویزیون و روزنامه‌ها در مصرف آب صرفه جویی می‌کنم. الان مدت‌هاست به حمام نرفته‌ام و لباس‌هایم را نشسته‌ام، اما دیگر کسی در مدرسه کنارم نمی‌نشیند و در اتوبوس و سرویس مدرسه، بچه‌ها از من فرار می‌کنند. من به این نتیجه رسیده‌ام هر کس در مصرف آب صرفه جویی کند، دوستانش را از دست می‌دهد و آدم‌ها از او فرار می‌کنند.  
دوست عزیز اسم شما احتمالاً حسنی نیست و توی ده «شلمرود» زندگی نمی‌کنید؟ دوست من، صرفه جویی در مصرف آب با چرکی و کنیفی فرق می‌کند. گفته‌اند آب کم است، اما نه دیگر این قدر. الان یک دریاچه ارومیه آب لازم است که شما را تمیز کند. شما لطفاً برای صرفه جویی در مصرف آب به حمام بروید، اما هنگام دوش گرفتن و شستن لباس سعی کنید آب را کمتر هدر بدهید.

**دوستی زنگ زده و گفته است:** من می‌خواهم مدال طلای المپیک بگیرم، اما حالش را ندارم تمرین کنم و رژیم غذایی بگیرم. رشته‌ای در المپیک نمی‌شناسید که آدم بتواند بدون تمرین ورزشی و زحمت در آن اول شود؟  
دوست من، شما در المپیک چاقی در رشته پرخوری شرکت کنید، ولی مطمئن باشید که حریفان سختی دارید و پرخورتر و چاق‌تر از شما در دنیا زیاد هستند. پس از همین الان تمرین کنید، فقط مواظب باشید که دچار مصدومیت نشوید و خدای نکرده یک موقع معده‌تان دچار ترکیبگی حاد نشود، که آن وقت باید در بازی‌های پارا المپیک چاقی شرکت کنید!



**دوست خوبم، زهرا خانم**

داستان زیبایت را خواندم. داستان دربارهٔ خرچنگی است که ابتدا پدرش را از دست داد و بعد یک دوست پیدا کرد. اما ماهی مغروری در رودخانه به او و دوستش اجازه نمی‌داد که آنجا بازی کنند. آن‌ها پیش کلاغ دانا رفتند و از او کمک خواستند. کلاغ دانا ماهی را با منقارش گرفت و بیرون رودخانه انداخت، خرچنگ و دوستش به ماهی کمک کردند تا دوباره به رودخانه برگردد و ماهی هم از کار خود پشیمان شد و به آن‌ها اجازه داد که دوباره در رودخانه بازی کنند. نوشتهٔ تو نه قصه است، نه داستان. در این نوشته فقط یک سلسله ماجراها روایت شده است و ما از شخصیت پردازی، صحنه پردازی، لحن، زبان و سایر ابزار و فنون داستانی اثری نمی‌بینیم. شخصیت‌ها خیلی کارتونی و تخت و ساده معرفی شده‌اند و هیچ پیچیدگی داستانی ندارند که مخاطب را درگیر کنند. روایت هم خیلی ساده و خطی است. کمی بیشتر باید روی شخصیت‌ها و روایت داستانت کار کنی. برایت آرزوی موفقیت دارم.

**زهرا محبدي / اصفهان**

روزی روزگاری بچه خرچنگی با پدر و مادرش در کنار رودخانه زندگی می‌کردند. روزی پدر خرچنگ به خیابان کنار رودخانه رفت و آنجا با ماشین آدم‌ها تصادف کرد. خرچنگ کوچولو که شاهد این ماجرا بود و تصادف دلخراش پدرش را دیده بود، شوکه شد و خیلی گریه کرد. بعد از مدتی خرچنگ کوچولو که نبودن پدرش را نمی‌توانست تحمل کند، به مادرش گفت: «بیا از اینجا برویم.» آن‌ها وسایل خود را جمع کردند و به جنگل کنار رودخانه رفتند و در تنهٔ درختی زندگی را شروع کردند. خرچنگ کوچولو از نداشتن دوست خیلی ناراحت بود. روزی او کنار برکه نشسته بود و دید قورباغه‌ای در برکه بازی می‌کند...

**دوست خوبم، نگار خسروی**

دو داستان و شعری که فرستاده بودی را خواندم. داستان‌هایت زیبا هستند، اما برای چاپ در مجله بلندند و تلخ. این شعری است که در آخر داستان اولت آورده بودی. شعر کلاسیک به وزن و قافیه نیاز دارد که در این شعر تو هیچ کدامشان نبود. مضمون هم در شعر تو دچار پرش شده است و برای مخاطب شعر، دقیقاً مشخص نیست. یک کشف زیبا در شعرت داشتی که خدا لبخند شهید را قاب می‌کند. برایت آرزوی موفقیت دارم.

**نگار خسروی / اصفهان**

باز هوس پرواز کرده ست دلم  
هوس فکه و دهلاویه کرده ست دلم  
بی سر و بی دست همچو مولایش حسین (ع)  
یاد روی همچو ماهش بی قرارم کرده ست  
روز و شب می‌بینم او را، او ولی  
رفته است، تنها رهایم کرده‌ست  
خواستم تا بار دیگر بینم از او خنده‌ای  
رب من لبخند زیبا را به قابش برده‌ست

**پیامک‌های کمال**

مادرها بگویید، این قدر برای کنکور به ما فشار نیآورند. ما خودمان به اندازهٔ کافی درس می‌خوانیم.  
**پاسخ گو:** پدر و مادرهای محترم! امروزه دیگر همه، حتی کسانی هم که در کنکور شرکت نمی‌کنند، قبول می‌شوند، حتی یک بار من از جلوی در دانشگاهی رد می‌شدم، مرا به زور گرفتند و بردند سر کلاس. گفتم: چرا این طور می‌کنید؟ گفتند: تو کنکور قبول شده‌ای. گفتم: من که اصلاً ثبت‌نام نکردم. گفتند: تو یادت رفته و ثبت‌نام نکرده‌ای، ولی ما که یادمان هست. خلاصه بگذارید بچه‌ها کمی نفس بکشند. این قدر جیب کلاس‌های کنکور و مؤسسات کنکوری را پر نکنید.

دوستی با پیش شمارهٔ ۰۹۳۸ پیامک زده و گفته است: من می‌خواهم در رشتهٔ هنر درس بخوانم، ولی پدر و مادرم به من اجازه نمی‌دهند و می‌گویند: فارغ‌التحصیلان رشته‌های هنری کار ندارند. چه کار کنم؟

**پاسخ گو:** دوست عزیز! شما در هر رشته‌ای که دوست داری درس بخوان، چون در آخر نتیجه یکی است. فارغ‌التحصیلان هیچ رشته‌ای کار ندارند، مگر اینکه توی آن کار بهترین باشند.

دوستی با پیش شمارهٔ ۰۹۲۰ پیامک زده و گفته است: ما خیلی باحالیم.

**پاسخ گو:** همچنان باحال باش تا امورات باحال بگذره.  
دوستی با پیش شمارهٔ ۰۹۳۸ پیامک زده و گفته است: به پدر و